



یک گفت و گو

عنوان: برای این که بعدش می خواهی چه کار کنی، چه برنامه ای داری؟

جان بالدساری و جیمز ولنینگ

ترجمه از ساناز رفیعی

جان بالدساری: تا به حال وسوسه شدید تا مجسمه بسازید؟

جیمز ولنینگ: درحقیقت، اخیراً از مجسمه ها عکس می گیرم. دیروز عکسی از مجسمه " دود " اثر تونی اسمیت^۱ (۱۹۶۷) گرفتم. یک مجسمه بسیار عظیم که فضای اتاق را پر می کند و درحالی که شما از کنارش رد می شوید تغییر می کند. من دو سال پیش با "درخت" اثر چارلی ری^۲ (هینوکی^۳، ۲۰۰۷) شروع به عکاسی از مجسمه کردم، و بعدتر از شوی مایکل اش^۴ در موزه سانتامونیکا عکاسی کردم.

ج.ب: من هیچ وقت در مجسمه سازی خوب نبودم. نمی توانستم انجامش بدهم. نمی توانستم هیچ درکی از آن داشته باشم ولی واقعاً می توانستم از روی مدل طراحی کنم. یک بار به معلم مجسمه سازی ام نگاه کردم و بدترین چیزی که می توانستم بگویم را گفتم: من واقعاً این کلاس را دوست دارم چون به من در طراحی کردنم کمک می کند.

او به من نگاه کرد طوری که " دیوانه شدی؟ " فکر می کنم این اتفاق وقتی بود که شروع به کار در سه سطح متفاوت تصویر کرده بودم، که تلاشی هم بود تا به نوعی، از سطوح صاف فراتر بروم.

ج.و: سال پیش روی یک پرنیت با جیکوب سموئل^۵ کار می کردم، در آن هنگام آن کار "گوش" شما به استودیو آمد. جیکوب وقتی پرنیت پروژه ی من را انجام می داد شروع به کار بر روی " گوش " کرد، بنابراین می توانستم شاهد پروسه ی حکاکی زیبای گوش باشم.

ج.ب: فکر کنم تمام این چیزهای مربوط به اعضای بدن را وقتی شروع کردم که شوی گذشته نگر^۶ در وین را داشتم _ گوش ها، بینی، ناخن و یک شست. آن ها را انجام دادم چون چیزهایی که از بیلبوردها می ماند را از دوستی که قبلاً هم مدرسه ای بودیم، می گرفتم. فکر می کردم جالب است چیزهای قدیمی پس مانده را استفاده کنم.

ج.و: تکه های بیلبوردها؟

ج.ب: آن موقع ها به آن ها " ۱۸ _ شیت " یا " ۲۴ شیت " می گفتند. و آنها را تکه تکه نصب می کردند. من فقط عاشق بازکردن بسته ها و دیدن چیزهایی بودم که به طور تصادفی تکه تکه شدند، بودم. یکبار یک گوش به دستم رسید و کاملاً رویش نقاشی کردم. بعد یادم می آید که یک صورت دیگر به دستم رسید که به تازگی تکه تکه شده بود. وقتی آنها با همدیگر نصب می شدند یک سر را شکل می دادند.

¹ Tony Smith

² Charlie Ray

³ Hinoki

⁴ Micheal Asher

⁵ Jacob Samuel

⁶ retrospective

ج.و: شما آنها را به همدیگر اضافه می کردید.

ج.ب: بله. یک گوش، یک بینی و یک پیشانی داشتم. و فکر کردم "خدایا، اینها خیلی هم بد نیستند، فکر می کنم برگردم و یک بار دیگر آن کار را بکنم، اما به یک روش جدید". کارهای بعدی آرنج ها و زانو ها بودند و حالا دارم روی پیشانی ها کار می کنم یا باید بگویم کار روی پیشانی ها را تمام می کنم.

ج.و: و آن کاری که دیشب دیدم؟

ج.ب: ابروها و پیشانی ها. فکر نمی کنم لب ها را بخواهم. لب ها بیش از حد زیبا هستند. آنها خیلی خوب سوا می شوند.

ج.و: ابروها و پیشانی ها هیچ وقت توجه کافی جلب نکردند.

ج.ب: من بینی هایی از ادبیات و موسیقی می شناسم، و لب هایی از مثلاً مان ری⁷. و تخم چشم ها همه جا حاضر هستند. می خواستم کاری انجام بدهم که به نوعی عجیب و غریب و سوا شده به نظر برسد. فکرمی کنم، درواقع، بهترین نقاشی که کردم از یک شست بود. و بعد از آن، یک نقاشی انجام دادم از فقط یک ناخن شست. به خاطر می آورم این کارها را در گالری مارگولیوین⁸، نشان دادم، و در افتتاحیه، یک خانم خیلی مصر پیش من آمد و گفت " شما به این صورت مردم را به شوها جذب می کنید! چه کسی نمی گذارد من بروم. و من گفتم: " گوش کن، این یک رویداد اجتماعی، و به اندازه کافی برای من سخت هست که باهاش کنار بیایم. اگر می خواهی به من زنگ بزنی یا به من سر بزنی، خوشحال می شوم که با همدیگر صحبت کنم. " و او ادامه داد " می خواهی بعدش چی کار کنی؟ " گفتم " آه، مجموعه بعدی که کار می کنم مغزها و دول ها هستند. " او فقط به من نگاه کرد با یک حالت شوک شده و رویش را برگرداند و رفت.

ج.و: اندام بدن.

ج.ب: بله، اندام بدن. اما به من راجع به نمایشگاهت در میت⁹ بگو.

ج.و: آه، " نسل عکس ها 1984 _ 1974 " تابستان گذشته.

ج.ب: بله، فکرمی کنم آن چه که داگلاس اِکلوند¹⁰ انجام داد خیلی باحال بود. چه طوری قسر در رفت؟

ج.و: نمی دانم ولی دررفت.

ج.ب: بله، خیلی برعکس میت بود، منظورم این است که، خدای من.

ج.و: هیچ کس به کل این گروه از مردم نگاه نمی کرد. _ شامل چیزهای اوایل دهه هفتاد. این فرصت را به من داد تا دوباره با دیوید سال¹¹ آشنا بشوم که چندین سال در کالج در یک استودیو کار می کردیم.

ج.ب: ظاهراً او به یاد می آورد که من گفتم بزرگترین فیلم ساز همه ی دوران ها گذار هست. شاید من همچنین حرفی زده بودم، پسر.

ج.و: خنده دار است که آدم ها چه چیزهایی را به یاد می آورند.

ج.ب: و معمولاً آن طوری که می خواهند به یاد می آورند.

⁷ Man Ray

⁸ Margo Leavin

⁹ Metropolitan Museum of Art

¹⁰ Douglas Eklund

¹¹ David Salle

ج.و: بله، ما تمایل داریم، آن چه که گفتیم را فراموش کنیم.

ج.ب: این آن چیزی است که برای آنها مهم است!

ج.و: دقیقاً.

ج.ب: اخیراً فیلم های بونوئل را تماشا می کردم. نمی دانم چرا. فکر می کنم دارم فقط به عقب برمی گردم، دوباره به چیزها نگاه می کنم داشتم فیلم لونتورا¹² (۱۹۶۰) را تماشا می کردم. همیشه به دورنماهای زجه آور و شخصیت های منزوی فکر می کنم_ مونیکا ویچی¹³، می دانی، مردد بودنش.

ج.و: به تازگی آن فیلم را دیدم. همه اش دیالوگ است. ما یک ساعت فیلم را تماشا کردیم و بعد از بس که کند بود، خوابمان برد.

ج.ب: درست است و بعد بازار بورس میلانو متلاشی می شود و تو می گی " من نمی خواهم این را ببینم!" و همه ی آن اتفاق های گیج کننده، درست است. و بعد حدس می زنم همه سر همدیگر جیغ می زنند و شما همان چیزهایی را می شنوی که الآن می شنوی. مثل آن کسی که می گوید: " تو هیچ وقت شکایت نکردی وقتی برای تو میلیون ها درآوردم و حالا که داری پول از دست می دهی داری شکایت می کنی!" بنابراین به هر حال، آن چه که مثلاً هرگز ندیدم فیلم سیمون صحرا¹⁴ (۱۹۶۵) از بونوئل است.

ج.و: این اولین فیلم بونوئل بود که من دیده بودم. ۱۸ سالم بود و هیچ ایده ای نداشتم که چه دریافتی باید از آن بکنم. خیلی عجیب و غریب بود.

ج.ب: من صحنه ای دیدم در یک مستند درباره ی بونوئل که خیلی لذت بردم. آنها در مزارع ذرت هستند، جایی فیلم برداری کرده بودند، که دیرک های بزرگی آن جا ساخته بودند. حالا سال ها گذشته و هنوز آن دیرک ها آن جا هستند، فقط رها شدند. و آنها با کشاورزی مصاحبه می کنند که می گوید " اگر فقط آن دیرک ها را بردارند، من می توانم چند تا ذرت آن جا بکارم." این خیلی درباره ی فیلم بیان کننده است (یا هنر) و زندگی _ و برخورد بین آنها.

ج.و: ظاهراً، در توده شن ساحلی اُشِنو¹⁵ یک شهر رومی در دهه ۱۹۲۰ برای یک فیلم ساخته شده و بعد رویش را پوشاندند.

ج.ب: واقعاً؟

ج.و: بله. حالا قسمت هایی از آن می تواند هنوز دیده شود که از شن ها بیرون زده. می توانیم بریم یک نگاهی ببینیم که چی آن جاست؟

ج.ب: این جا چیز هایی است که دارم روی آنها کار می کنم. اینها همه پیشانی هستند.

ج.و: ابروها.

ج.ب: می دانی چه قدر مشکل است که زنی با پیشانی چین و چرک دار پیدا کنی؟ غیرممکن است.

¹² L'Avventura

¹³ Monica Vitti

¹⁴ Simon of the Desert

¹⁵ Oceano

ج.و: رنگ مجنتای¹⁶ آن من را یاد فرانزوست¹⁷ می اندازد.

ج.ب: آره، او عاشق این رنگ است.

ج.و: شبیه گاربو¹⁸ است. می دانی تو واقعاً نمی توانی در گوگل زنانی با پیشانی های چین و چروک دار، جستجو کنی. غیرقابل جستجو است. آن پایین چه خبر است؟

ج.ب: خب، تقریباً یک نقاشی دولته است. فکرمی کنم ذهن مونث به نوعی دلیلی برای یک سری مسائل است.

ج.و: بله، خب البته. اسمش را "تاثیر کولشو"¹⁹ گذاشتند. به طوری که صورتی خالی را بلافاصله بعد از صورت یک کودک در حال مردن از گرسنگی نشان می دهید و صورت خالی به عنوان وجود نگران تفسیر می شود. من این کارها را که سفید و سیاه است دوست دارم. خب، آنها واقعاً سیاه و سفید هستند.

ج.ب: آن ها همه از سیاه و سفید در آمدند. فکر می کنم ممکن است یک عکس رنگی یک جایی آن جا باشد.

ج.و: بارکد. خیلی جالبه، آیا اینها هیچگونه عنصر تسکین دهنده ای دارند؟

ج.ب: نه.

ج.و: قرار است پرینت جوهرافشان شوند یا در اتاق تاریک چاپ شوند؟

ج.ب: جوهرافشان با مقداری نقاشی.

ج.و: و شما می دانید که کدام قسمت ها شیار داده می شود؟

ج.ب: اسم این نمایشگاه "ابروهای بلند شده و پیشانی های چروک" است. بنابراین درست همان جاهاست _ ابروها بلند می شوند و پیشانی ها شیار داده می شوند.

ج.و: این دوره های سینکروماتیک²⁰ و دیکروماتیک²¹ را در کار شما به خاطر می آورم.

ج.ب: من بازیافت می کنم.

ج.و: و آن یک نقاشی دولته ای زود هنگام بود.

ج.ب: آره. البته، وقتی من یک نقاش بودم، روی یک تصویر تنها کار می کردم چون این کاری است که می کنم. اما وقتی وارد عکاسی شدم، این آزادی را داشتم که از یک تصویر تنها استفاده نکنم. مطمئن نیستم که چه طوری آن جهش را انجام دادم. دوران سختی را با تصویر تنها داشتم چون، در ذهنم مثل حقیقت یکتا است. و همیشه فکر می کنم، "خب، از طرف دیگر موضوعی هست که..." بگذار ببینم، من روی چه چیز دیگری کار کردم؟ آه، این دو خانه ی میس وَن در روهه²² در کرفلد²³. آن جا رفتی تا حالا؟

¹⁶ Magenta

¹⁷ Franz West

¹⁸ Garbo

¹⁹ Kuleshov effect

²⁰ Synchromatic

²¹ Dichromatic

²² Mies van der Rohe

²³ Krefeld



ج.و: خانه ها تا آن جایی که یادم می آید دیوارهای خیلی ضخیمی دارند. آن جا نمایشگاه برگزار کردید؟

ج.ب: بله. تازه از آن جا برگشتم. تصمیم گرفتم یک نمایشگاه به نوعی ضدِ میس برگزار کنم. اما البته با میس، کانسپت بزرگ " پنجره ی تصویر" وجود دارد. و میس واقعاً آن قدرها آجر دوست نداشت. اما آن دو نفری که صاحب خانه بودند می خواستند آجری باشد (هاوس استرس²⁴ و هاوس لنگ²⁵) و میس غالباً از آجر استفاده نمی کند. و بعد آنها تصمیم گرفتند که حریم شخصی بیشتری می خواهند، بنابراین میس باید با این مسئله روبرو می شد که اندازه ی پنجره ها را کم کند، و آن هم یک تصمیم سخت دیگر بود.

بنابراین به هرحال، من تمام پنجره ها را دیوار کشیدم _ نه به طور فیزیکی، اما با پنل های عکاسی شده طوری که با آجرهای نمای ساختمان مطابقت داشته باشد. و بعد از همان طرح آجرها در داخل استفاده کردم جایی که دیوارهای سفید خالص وجود داشتند بنابراین داخل و بیرون آجری بود و بعد در داخل، آن جاهایی که قبلاً پنجره بود و به درخواست مالک توسط میس بسته شده بود، عکسی گذاشتم که اندازه ی پنجره را به ابعاد اصلی اش افزایش داده بود. اما عکس های من منظره هایی از دریاها و تپه های کالیفرنیا را نشان می داد، بنابراین به جای نگاه کردن به کرفلد شما کالیفرنیا را می بینید. و جلوی هر پنجره یکی از صندلی های میس را برای نشستن و لذت بردن از منظره ها گذاشتم و بهترین دستاورد من (اگر کسی اهمیتی بدهد): طبقه بالا است. من قسمتی از پنجره ای را گذاشتم که ترک داشته باشد، و در آن اتاق یک نور چشمک زن هست و بالای آن پنجره یک ابرو گذاشتم. بنابراین پنجره شبیه چشمی است که انگار در شب چشمک می زند. واقعاً دارم درباره آدولف لوس²⁶ (برمی گردد به معماری مدرنیسم در وین) نظر می دهم. او با مرجع دادن به نمای ساختمان صحبت می کرده. درباره ی خواستنِ خلاص شدن از دست ابروهای بالای پنجره. بنابراین تصمیم گرفتم ابروها را برگردانم. و یک کار دیگر هم بود که نتوانستم انجام بدهم _ یک طناب رخت را از یک خانه به خانه ی دیگر بکشم و رویش رخت پهن کنم.

ج.و: این اجازه را به شما ندادند؟

ج.ب: احتمالاً می توانستم این کار را بکنم. اولین باری بود که هم با فضای داخلی و هم خارجی یک فضا برخورد می کردم. همیشه یا داخلی بوده و یا خارجی.

ج.و: آه، فوق العاده است.

ج.ب: و تقریباً فراموش کردم. من این کاناپه ی گوش را ساختم.

ج.و: کاناپه ی گوش؟

ج.ب: یکی دیگر از تلاش های من برای ورود به مجسمه سازی. حدود ۲ متر و ۷۰۰ سانتی متر طول دارد و سفید است. از آن قالب مدل های گچی در آمده که در کلاس های طراحی از مجسمه ی داوودِ میکل آنژ می بینید. در هر دو طرف این کاناپه روی دیوار دو شکل مخروطی وجود دارد که شبیه بینی بر عکس است، با گل های مصنوعی که از سوراخ های بینی بیرون آمده. خیلی شبیه مبلمان میس نیست، درست است؟

ج.و: نه. من را یاد "تحقیق"(۱۹۶۳) " از گدار می اندازد. آن پایه های بزرگ که در استودیوی فیلم ایتالیایی عقب و جلو می رود.

ج.ب: پس این است، و من همچنین روی پروژه ام برای بینال ونیز کار می کنم.

²⁴ Haus Esters

²⁵ Haus Lange

²⁶ Adolf Loos

ج.و: اون پرده ی پشت صحنه ی تئاتر است؟

ج.ب: نه، آن ورودی است، نمای ساختمان.

ج.و: آهان فهمیدم، پس برای این که جلوی عکس بگیرید مناسب است؟

ج.ب: دقیقا.

ج.و: شبیه غرفه ی ایتالیایی ها شده.

ج.ب: بله.

ج.و: هنرمندی که داخلش نمایشگاه می گذارد، کیست؟

ج.ب: هنوز اعلامش نکردند. شما یا می توانید داخل شو باشید یا نما را انجام بدهید، اما نه هر دو. و من گفتم: بگذارید به نما یک ترک ایجاد کنم. بنابراین اولین پروپوزال با علامت قدیمی که فقط کلمه ی “ایتالیا” با حروف خیلی بلوکی طور رویش نوشته شده بود، برخورد می کرد. و دوباره من همان طوری که با پوسترهای تبلیغاتی کار می کردم که قبلا به شما گفتم کجا آن ها را تکه تکه می کردم، عمل کردم. یک نیمه قرار است یک پرده ی پشت صحنه ی بوم باشد، عکس سیاه و سفیدی رویش هست از ساختمان که برعکس شده. نصف کلمه ی ایتالیا برعکسه و نصفش درست است. وقعا خیلی خوب از کار درآمده. اما بعد آن ها آمدند پیش من و گفتند برنامه هایی دارند تا علامت را تغییر دهند. گفتم: اُه عالی است، خب من نمی توانم کاری کنم تا زمانی که بدانم قرار است علامت چه طور باشد. بنابراین زمان زیادی برد. آن ها در نهایت به من گفتند که علامت جدید قرار است چه طور باشد و سپس من این کار دوم را انجام دادم که این جاست.

ج.و: اُه، این را ببین، این قشنگ است: یک اسکنر بزرگ.

ج.ب: ما یکی دیگر از آن ها را هم داریم، یک نمونه ی بزرگ تر هم هست که هنوز نصب نشده.

ج.و: من یک رول بزرگ کاغذ هم دیدم که داخلش می رود و فکر کردم شما اپسون جدید بزرگ را ممکن است استفاده کرده باشید... و این چی است؟

ج.ب: آن یکی از پرینت های من است. قرار است لیتوگراف شود. و آن یکی هم یک مجسمه است.

ج.و: اُه، وُ. چیزهایی هم روی سقف هست.

ج.ب: هنر برای سقف. عنوانش را از من بپرس.

ج.و: عنوانش چی ست؟

ج.ب: “خدا می داند” (GOD KNOWS). آن خداست که از آسمان به درون ابرها صحبت می کند.

ج.و: خدا می داند؟ (GOD knows)

ج.ب: نه، “خدا بینی” (GOD Nose).

ج.و: بسیار قشنگ، شبیه فایبر گلس هست.



ج.ب: آلومینیم گچ گرفته شده است.

ج.و: و قبلا شما یک گوش گچی نساخته بودید؟

ج.ب: نمی دانم عکس هایش را دیدی یا راجع به آن شنیدی، اما من در بن²⁷ نمایشگاهی داشتم، جایی که زادگاه بتهوون است و آن موقع با گوش کار می کردم...

ج.و: برای بتهوون عالی است.

ج.ب: دقیقا. و من خانه ی بتهوون رفتم و آن ها یک کابینت کامل از ترومپت های گوشی داشتند، که یا او خریده بود یا طراحی کرده بود، بعد به نوعی این ایده به ذهنم رسید که یک گوش بزرگ بسازم و یک ترومپت گوشی در آن بگذارم. دوباره گوش میکل آنژی بود، (از مجسمه ی داوود)، حدود یک مترو هشت سانتی متر ارتفاع دارد و یک گوش ترومپتی بتهوون از آن بیرون آمده. و هر کدام از نسخه هایی که بر روی آن ها کار می کردم تعاملی بود. می توانستید درون ترومپت صحبت کنید و آن، بخشی از یکی از آخرین کوارتت های بتهوون را می نواخت.

ج.و: من به تازگی کوارتت های اخیر را خریدم. کوارتت جولیارد²⁸ که در کتابخانه ی کنگره اجرا شده بود.

ج.ب: خیلی زیبا هستند.

ج.و: شروع کردم به گوش دادن "گروس فیوژ²⁹" و می تواند خیلی خطرناک باشد. کاملا اعتیاد آور است.

ج.ب: خیلی فوق العاده است.

ج.و: من دارم راهم را میان آن ها پیدا می کنم. قرار است هفته ی دیگر تا سان فرانسیسکو رانندگی کنم تا در موسسه ی هنر صحبت کنم، بنابراین مشتاق آن چهار ساعتی ام که در ماشین تنها هستم.

ج.ب: باید مراقب موزیک و رانندگی باشی. یک بار قرار بود دنبال دوست دخترم بروم وقتی آهنگ تمام شد فهمیدم ۱۰ مایل پیش از خانه ی او رد شدم!

ج.و: بله، می دانم.

ج.ب: خطرناک هست. من یک چیزی در آن پی آر³⁰ شنیدم راجع به تحقیقات اخیر با آدم های کور در حال گوش کردن به موسیقی. آن ها شروع به دیدن رنگ می کنند، می دانی.

ج.و: یک نوعی از روانی الکترو هست. نمی دانم اسمش را چی می گذاری؟ رنگ هایی مثل سبز کروکودیلی، بنفش تخم مرغ ایستر³¹، نارنجی ظالمانه، مایونز!

ج.ب: ما بحث مفصلی در استودیو راجع به رنگ مایونز داشتیم.

ج.و: به میزان روغنی که می ریزند بستگی دارد.

²⁷ Bonn

²⁸ Julliard

²⁹ Grosse Fugue

³⁰ NPR

³¹ Easter

ج.ب: یا تخم مرغ. مایونز خانگی بیشتر رنگش تخم مرغی ست، اما مایونز مغازه ها سفید تر هست. من آن رنگی را استفاده می کنم که جدول رنگی اسمش را مایونز گذاشته.

ج.و: هیچ وقت نقاشی با عنوان مایونز ندیدم.

ج.ب: این ها همه رنگ های نقاشی هستند. این کار ها را با انتخاب اسامی رنگ هایی که دوست داشتم شروع کردم و کورکورانه هر رنگی که آن اسم داشت، قبول می کردم.

ج.و: جالب است.

ج.ب: مثل قدیم ها نیست، وقتی داخل مغازه می روی و می گویی: من یک تیوپ آبی آسمانی می خواهم.

ج.و: این بنفش تخم مرغ ایستری یک مقدار برای بنفش تخم مرغ ایستری، روشن است.

ج.ب: خب فکر می کنم خورشید یک مقدار رنگش را برده است.

ج.و: اخیرا خیلی علاقه مند به رنگ ها شدم (واقعا در این ده سال اخیر). فکر می کنم هر رنگی که در کامپیوتر کار می کنم مهم نیست که چه قدر ترکیب های عجیب غریب و غیر عادی هستند، وقتی بلند می شوم از پای کامپیوتر و خانه را ترک می کنم، دائما آن ها را می بینم که در طبیعت یا گرافیک منعکس شدند.

ج.ب: من اسمش را “پدیده ی درخت سرو” گذاشتم.

ج.و: چی؟

ج.ب: می دانی وقتی یک اثر از ون گوگ می بینی و قبلا هیچ وقت متوجه درخت های سرو نشده بودی و بعدش هر جا می روی متوجه آن ها می شوی.

ج.و: خب اخیرا چه رنگ هایی را می بینی جان؟

ج.ب: خب من عاشق آبی آسمانی هستم. کاملا مدتی است، با آن مشغولم.

ج.و: آن چی است؟

ج.ب: این عکسی از لامایی ست که این مرد اسم من را رویش گذاشته. برش گردون و می بینی.

ج.و: مزارع گلن استون³².

ج.ب: بله، او تعداد زیادی لاما پرورش داده و همه ی آن ها با اسامی هنرمندان نام گذاری شدند، و این علتش است که آن لاما در عکس، اسم من را دارد.

ج.و: شما یک لاما هستید؟

ج.ب: بله.



ج.و: تا حالا کاری با آن ساختید؟

ج.ب: نه. هنوز علاقه مند به لامها نشدم.